

سیری در ترجمه‌های ادبی بازنگری شده فرانسه به فارسی

توسط خود مترجم

دکتر محمدجواد کمالی

Kamali_mj@yahoo.fr

بی‌شک هرگاه سخن از تجدید چاپ ترجمه‌ای به میان می‌آید، مترجم آن اثر نخستین کسی است که باید احساس مسئولیت کند و به بازنگری در ترجمه خود بیندیشد. تجدید نظر در ترجمه‌ها و اصلاح آنها از دیر باز مورد عنایت بوده است. ابن ندیم در *المهرست* و در فصل مربوط به "مترجمان زبانهای مختلف به عربی" به ده‌ها مورد ترجمه ضعیف که به همت دیگران اصلاح شده است اشاره می‌کند.

بازنگری در ترجمه از جمله مشخصه‌های ترجمه خوب است. مترجم در هر سطحی که باشد هرگز نباید منکر خطاها و نقص‌های احتمالی خود در گذشته شود و همواره باید اگر ترجمه‌ای از او اقبال چاپ دوباره یافت، نخست از ناشر بخواهد که امکان تجدید نظر در ترجمه را به او بدهد و سپس به مدد تجربه‌هایی که در طول ایام کسب کرده است در جهت رفع نقایص و اعمال تغییراتی که به روان‌تر و زیباتر شدن ترجمه می‌انجامد، بکوشد.

دسته‌ای از مترجمان به اصرار خود و به لطف ناشر به این مهم نایل آمده‌اند و ما به لحاظ اهمیت این کار بخش عمده‌ای از مقاله را به بررسی عملکرد آنها اختصاص داده‌ایم؛ دسته‌ای دیگر در اثر کم‌لطفی و یا بی‌اعتنایی ناشر، توفیقی برای تجدید نظر در ترجمه‌های قبلی خود نیافته‌اند و برخی از ترجمه‌های آنها گاه به رغم میل‌شان به همان صورت اولیه به چاپ رسیده است. عبدالرحمن صدریه در این باره، این‌چنین زبان به شکوه می‌گشاید: "به ترجمه‌های قبلی‌ام که نگاه کرده‌ام همیشه جمله‌هایی یافته‌ام که آرزو کرده‌ام به ترتیبی دیگر نوشته می‌شد... زمانی این اواخر ناشر قصر [اثر کافکا] خواست آن را تجدید چاپ کنم، گفتم که بدون بازخوانی و ویرایش مجدد اجازه چاپ نخواهم داد، دیگر خبری نشد؛ لابد برایش حروف‌چینی مجدد کتاب

صرف نمی‌کرده است.^۱ معدودی از مترجمان نیز بنا بر دلایلی به همان ترجمه اول خود بسنده کرده‌اند و در چاپ‌های بعدی اعمال هیچ‌گونه تغییری را لازم ندیده‌اند. برای مثال شادروان احمد میرعلایی اعتقاد چندانی به بازنگری در ترجمه‌های خویش نداشت و در مصاحبه‌ای گفته است: "در تجدید چاپ‌ها ناگزیر به آثار [قبلی‌ام] نگاه می‌کنم، به مواردی برمی‌خورم که امروزه نمی‌پسندم اما کمتر آنها را دستکاری می‌کنم چون معتقدم که این خطاها بخشی از گذشته من است."^۲ بازنگری در ترجمه معمولاً در موارد زیر ضرورت بیشتری پیدا می‌کند:

۱. ترجمه ناشیانه در دوره کم‌تجربگی

- عدم تسلط کافی به زبان مبدا یا زبان مقصد و یا هر دو زبان در آغاز کار و در نتیجه بروز اشتباه‌های فاحش.
- پابندی بیش از حد به ساختار زبان مبدا به تصور رعایت امانت در ترجمه و در نتیجه ارائه ترجمه‌ای خشک، تحت‌اللفظی و بی‌روح.
- تبحر نداشتن در جستجو و یافتن معادل‌های زیبا و مناسب به سبب ضعف اطلاعات یا عدم دسترسی به کتاب‌های مرجع و منابع لازم.
- بی‌حوصلگی در ترجمه به دلیل عادت نداشتن به نحوه کار یا بی‌علاقگی.
- شتابزدگی و عدم دقت در کار ترجمه.

عبدالله توکل از نادر مترجمانی است که با شهادت اعتراف می‌کند که نخستین ترجمه‌هایش در دوره جوانی ناشیانه بوده است: "یادم می‌آید وقتی اوژنی گرانده بالزاک را ترجمه می‌کردم، در یک روز تعطیل من ۵۴ صفحه از کتاب را ترجمه کردم. متها امروز دیگر نمی‌توانم. به دو دلیل: دلیل اول کهولت سن است، اما دلیل مهم‌تر این که در آن موقع خیلی بد ترجمه می‌کردم. نه این که دقت نداشته باشم. دقت در حد سوادم داشتم، اما سواد نداشته... من سرهنگ شابر را در دوره جوانی ترجمه کرده بودم و بعد مدتی خواستم در آن تجدید نظر کنم و دوباره چاپش کنم. این تجدید نظر به اندازه‌ای عجیب و غریب بود که حد نداشت. از بس خط زده بودم دیگر خطوط و سطور نسخه اصلی را نمی‌دیدم. همه‌اش را از سر نوشتم و اصلاح کردم... در حال حاضر هر کتابی را که بخواهم تجدید چاپ کنم، دست‌کم از نظر فارسی برمی‌گردم و تجدید نظر می‌کنم."^۳

۱. فصلنامه پیام کتابخانه، سال اول، شماره اول، تابستان ۱۳۷۰، ص ۸۴

۲. همان اثر، ص ۷۹.

۳. همان اثر، صص ۹۳-۹۰.

نمونه‌ای از بازننگری در سرهنگ شابر

Le vieillard se leva pour saluer le jeune homme; le cuir qui garnissait l'intérieur de son chapeau étant sans doute fort gras, sa perruque y resta collé sans qu'il s'en aperçut, et laissa voir à nu son crâne horriblement mutilé par une cicatrice transversale qui prenait à l'occiput et venait mourir à l'œil droit, en formant partout une grosse couture saillante. L'enlèvement soudain de cette perruque sale, que le pauvre homme portait pour cacher sa blessure, ne donna nulle envie de rire aux deux gens de loi, tant ce crâne était épouvantable à voir. La première pensée que suggérait l'aspect de cette blessure était celle-ci: «Par là s'est enfuie l'intelligence!»

BALZAC, *Le colonel Chabert*.

ترجمه الف: پیرمرد از جای خود برخاست و بپیر جوان سلام داد. چرمپاره‌ای که زیور داخل کلاه بود، بیشک از بسکه روغن آلوده بود، کلاه‌گیس را با خود برداشت اما پیرمرد متوجه این موضوع نشد و بدنبال این پیش آمد جمجمه او که بر اثر زخمی بشکل وحشت‌انگیزی شکافته شده بود، برهنه ماند. این زخم که از پهنا بر سر پیرمرد رسیده بود و از پشت سر آغاز میشد و در روی چشم راست پایان مییافت، در هر گوشه جمجمه ناهمواری بزرگی پدید آورده بود. جدا شدن ناگهانی کلاه‌گیس کثیف، کلاه‌گیس کثیفی که مرد بدبخت برای پوشاندن زخم خود بسر می‌گذاشت، برای دو مرد جوان قانوندان مایه خنده‌ای نشد. برای آنکه دیدن این جمجمه شکافته سخت و وحشت‌انگیز بود. نخستین فکری که دیدن این زخم در مغز انسان پدید می‌آورد، این بود: "از این شکاف هوش و فراست بیرون بریده است"

سرهنگ شابر، ترجمه عبدالله توکل، چاپ اول، شرکت مطبوعاتی سپهر، ۱۳۲۷، ص ۲۳

ترجمه ب: پیرمرد از جای خود برخاست و سلامی به وکیل جوان داد. و چون چرم پاره‌ای که درون کلاهش را می‌آراست، بی‌شک سخت چرب بود، کلاه‌گیس، بی‌آنکه پیرمرد ملتفت باشد، به آن چسبید و کلاهش که جای زخم مورب آن را به نحوی مدهش می‌برد و از پشت سر تا روی چشم راست می‌آمد و در همه جا درز زمخت و برجسته‌ای پدید می‌آورد، برهنه ماند. و از بسکه این جمجمه شکافته منظره‌ای ترسناک داشت، برداشت ناگهانی این کلاه‌گیس سفید [۱]، که مرد بیچاره برای پنهان داشتن زخمش بر سر می‌گذاشت، هیچگونه علاقه‌ای به خنده در این دو وکیل جوان بر نیانگیخت. نخستین فکری که منظره این زخم به بار می‌آورد، این بود: "شعور و فراست از این بریدگی بریده و رفته است."

سرهنگ شابر، ترجمه عبدالله توکل، چاپ دوم، مرکز نشر سپهر، ۱۳۴۸، صص ۳۳-۳۲

علی اصغر خبره‌زاده نیز درباره ترجمه کنونی بیگانه اثر آلبر کامو اذعان می‌دارد: "بیگانه" کامو اولین ترجمه من بود با ویراستاری و تصحیح جلال آل‌احمد به سال ۱۳۲۷. البته بعدها در چاپ‌های دوم و سوم بود که نواقص و اشتباهاتش را اصلاح کردم، یعنی طی چند تجدید چاپ و بتدریج اصلاحش

کردم تا شد این که اکنون هست... باید متذکر شوم که دانش من از زبان فرانسه در آن سالها آنقدر نبود که ترجمه بیگانه خالی از اشتباه باشد... مرحوم آل احمد اهل ترجمه نبود، بیشتر در بند آثار خودش بود.^۵

نمونه‌ای از بازنگری در بیگانه.

J'ai pris l'autobus à deux heures. Il faisait très chaud. J'ai mangé au restaurant, chez Céleste, comme d'habitude. Ils avaient tous beaucoup de peine pour moi et Céleste m'a dit: « On n'a qu'une mère. » Quand je suis parti, ils m'ont accompagné à la porte. J'étais un peu étourdi parce qu'il a fallu que je monte chez Emmanuel pour lui emprunter une cravate noire et un brassard. Il a perdu son oncle, il y a quelques mois.

ALBERT CAMUS, *Étranger*.

ترجمه الف. سر ساعت دو اتوبوس گرفتم. هوا خیلی گرم بود. بنا به عادت. غذا را در مهمانخانه "سلسنت" خوردم. همه شان بحالم دل میسوزاندند و "سلسنت" بمن گفت: "یک مادر که بیشتر نمیشود داشت." هنگامی که عزیمت کرده همه تا دم در بدرقه‌ام کردند. کمی گیج بودم. چون لازم بود بمنزل "امانول" بروم و کراوات سیاه و بازوبندش را بعاریه بگیرم. او چند ماه پیش، عمویش مرده بود.

بیگانه. ترجمه جلال آل احمد و علی اصغر خیره‌زاده، چاپ سوم، سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۴۱، ص ۲۸.

ترجمه ب. ساعت دو سوار اتوبوس شدم. هوا خیلی گرم بود. غذا [را] در مهمانخانه ["سلسنت" خوردم. همه شان به حالم دل می‌سوزاندند و] "سلسنت" به من گفت: "متل همیشه آده که یک مادر بیشتر ندارد." هنگامی که به راه افتادم، همه تا دم در بدرقه‌ام کردند. کمی سراسیمه بودم. چون لازم بود به منزل "امانول" بروم و کراوات سیاه و بازوبندش را به عاریه بگیرم. چند ماه پیش او عمویش را از دست داده بود.

بیگانه، ترجمه جلال آل احمد و علی اصغر خیره‌زاده، چاپ هشتم، انتشارات نگاه، ۱۳۶۶، ص ۲۶.

۲. کهنه شدن زبان ترجمه یا بی‌اعتنایی به سبک نویسنده

— منسوخ شدن برخی واژگان بر اثر گذشت زمان یا

— قدیمی به نظر رسیدن رسم‌الخط یا سبک و سیاق کلام و زبان ترجمه

۴. در تایید این مدعا لطفاً به مقاله زیر مراجعه شود:

تحریرف در ترجمه ادبی [نقدی بر ترجمه نمایشنامه سوءتفاهم]، محمد جواد کمالی، فصلنامه مترجم، سال دوم، شماره هفتم، پاییز ۱۳۷۱، صص ۸۶-۷۸.

۵. فصلنامه پیام کتابخانه، سال اول، شماره اول، تابستان ۱۳۷۰، صص ۱۳۶-۱۳۳.

۶. گویا در چاپ هشتم عبارت درون کروشه به سبب غفلت ناشر از قلم فتاده و در متن ترجمه نیامده است.

— کج سلیقگی مترجم.

— توجه نداشتن مترجم به ظرایف متن زبان مبدا یا بی‌اعتنایی او نسبت به سبک نویسنده.

محمد قاضی در پاسخ به این پرسش که "وقتی به عقب برمی‌گردید، کارتان را چگونه می‌بینید؟" گفته است: "از آنجا که اغلب کتابهای من به چاپهای متعدد رسیده است، آنها را یک بار دیگر با متن اصلی مقابله کرده و در آنها اصلاحاتی به عمل آورده‌ام که به نظرم روان‌تر و به متن وفادارتر شده است. بعضی‌ها این اصلاحات را می‌پسندند و آن را تأیید می‌کنند و عده‌ای نیز ترجمه چاپ اول را سلیس‌تر و بهتر می‌دانند. برای مورد دوم دو مثال عرض می‌کنم. یکی جناب نجف دریابندری که معتقد است ترجمه دن کیشوت در چاپ اول بهتر از چاپهای بعدی است و دیگر فریدون تنکابنی که ترجمه تازه کرجولوی مرا در چاپ اول بهتر از اصلاحاتی می‌داند که در چاپهای بعدی در آن به عمل آورده‌ام. به هر حال من ضمن آنکه با نظر هر دو بزرگوار در این مورد مخالفم به عقیده ایشان احترام می‌گذارم و کارهای خودم را با اصلاحاتی که در آنها به عمل می‌آورم بدتر نمی‌کنم، بلکه بهتر می‌کنم."^۷

وی در بیان علت‌های تجدید نظر در ترجمه کتاب دن کیشوت اثر سروانتس چنین می‌گوید: "متن دن کیشوت مربوط به سیصد سال پیش است و لذا نباید به فارسی امروزی ترجمه شود، بلکه به یک اثر کلاسیک نیازمند است"^۸ و در جای دیگری می‌گوید: "سعی من [در ترجمه دوباره این اثر] این بوده که کلمه‌های سبکی را که به نثر کتاب نمی‌خورد، بردارم و کلمه‌های سنگین‌تری را به کار برم... در ترجمه اول خیال می‌کردم حق دارم مقداری آزادانه کار کنم... در ترجمه دوم خواسته‌ام کلمات زائد ترجمه نخست را حذف کنم، به سجع هم بی‌نظر نبوده‌ام... مثلاً در چاپ اول اگر "بیابان" بوده بنده یک "برهوت" هم پشت آن افزوده‌ام، در ترجمه دوم همین کلمه زائد را حذف کرده‌ام... و یا در ترجمه اول داریم "فریاد بر آورد که ای پهلوان مقیم کاخ چه نشسته‌اید، این گل سرسبد پهلوانان می‌آید، بیدرنگ به استقبال او بروید و مقدمش را گرامی بدارید."؛ "چه نشسته‌اید" و "مقدمش را گرامی بدارید" جمله‌هایی است که در متن [اصلی] نبوده و من در ترجمه دوم حذف کرده‌ام."^۹

۷. محمد قاضی کیست و چه کرد؟، سید علی صالحی، انتشارات فکنوس، ۱۳۶۸، ص. ۸۳

۸. فصلنامه مترجم، سال سوم، شماره نهم، بهار ۱۳۷۲، ص. ۸

۹. همان اثر، صص. ۲۶-۲۵

نمونه‌هایی از بازنگری در ترجمه شازده کوچولو به قلم محمد قاضی^{۱۰}

Lorsque j'avais six ans j'ai vu, une fois, une magnifique image, dans un livre sur la Forêt Vierge.

ANTOINE DE SAINT-EXUPÉRY, *Le Petit Prince*.

ترجمه الف. وقتی شش ساله بودم روزی در کتابی راجع به جنگل بکر که "سرگذشت‌های واقعی" نام داشت یک عکس خوشگل دیدم. (ص. ۴)

ترجمه ب. وقتی شش ساله بوده روزی در کتابی راجع به جنگل طبیعی که "سرگذشت‌های واقعی" نام داشت تصویر زیبایی دیدم. (ص. ۱۱)

J'ai vécu ainsi seul, sans personne avec qui parler véritablement, jusqu'à une panne dans le désert du Sahara, il y a six ans. Quelque chose s'était cassé dans mon moteur. Et comme je n'avais avec moi ni mécanicien, ni passagers, je me préparai à essayer de réussir, tout seul, une réparation difficile. (*Id.*)

ترجمه الف. من به این ترتیب تنها و بی‌کس و بی‌آنکه کسی را داشته باشم که حرف حسابی با او بزنم زندگی کردم، تا در شش سال قبل که در صحرای آفریقا ضایعه‌ام خراب شد. یکی از اسباب‌های موتور طیاره‌ام شکسته بود، و چون من نه مکانسین همراه داشتم و نه مسافر، خودم را حاضر میکردم تا شاید به تهائی این تعمیر مشکل را انجام بدهم. (ص. ۶)

ترجمه ب. به این ترتیب، من تنها و بی‌آنکه کسی را داشته باشم که حرف حسابی با او بزنم زندگی کرده‌ام. تا شش سال پیش که در صحرای آفریقا هواپیمایم خراب شد. یکی از اسباب‌های موتور هواپیما شکسته بود، و چون من نه مکانسین همراه داشتم و نه مسافر، آماده شدم تا مگر بتوانم به تهائی از عهده این تعمیر دشوار برآیم. (ص. ۱۳)

C'est là un bien grand mystère. Pour vous qui aimez aussi le petit prince, comme pour moi, rien de l'univers n'est semblable si quelque part, on ne sait où, un mouton que nous ne connaissons pas a, oui ou non, mangé une rose... (*Id.*)

ترجمه الف. در این، راز بزرگی پنهان است. برای شما نیز که شازده کوچولو را دوست میدانید و برای من هم، اگر گوسفندی که ما شناسیم در یک نقطه ز دنیا که ندانیم کجا است گل سرخی خورده باشد یا نخورده باشد هر دو یکی است... (ص. ۹۵)

ترجمه ب. و در همین جا است که راز بزرگی نهفته است. برای شما که شازده کوچولو را دوست می‌دارید و برای من هم، هیچ چیز در دنیا مثل این مهم نیست که بفهمیم در جایی که نمی‌دانیم کجا است گوسفندی که نمی‌شناسیم گل سرخی را خورده یا نخورده است... (ص. ۱۱۰)

۱۰. ترجمه الف مربوط به چاپ ششم و ترجمه ب مربوط به چاپ هشتم است.

Ca c'est, pour moi, le plus beau et le plus triste paysage du monde...
Regardez attentivement ce paysage afin d'être sûrs de le reconnaître, si
vous voyagez un jour en Afrique, dans le désert. Et s'il vous arrive de
passer par là... alors soyez gentils! Ne me laissez pas tellement triste:
écrivez-moi vite qu'il est revenu... (Id.)

ترجمه الف. این منظره برای من زیباترین و غم‌انگیزترین مناظر جهان است... بدقت به این
منظره نگاه کنید تا اگر روزی به آفریقا و به بیابان سفر کردید یقین پیدا کنید که آنرا باز
خواهید شناخت. و اگر اتفاقاً از آنجا گذر کردید... آنوقت لطف داشته باشید! روا مدارید که
من چنین غمگین بمانم و زود بمن بنویسید که او بازگشته است... (ص. ۹۶)

ترجمه ب. این منظره برای من زیباترین و غم‌انگیزترین منظره جهان است... به دقت به
این منظره نگاه کنید تا اگر روزی به آفریقا و به صحرا سفر کردید یقین پیدا کنید که آن را باز
خواهید شناخت. و اگر گذارتان از آنجا افتاد... در آن صورت لطف کنید و نگذارید من
چنین غمگین بمانم: زود به من بنویسید که او بازگشته است... (ص. ۱۱۱)

دو نمونه دیگر از بازنگری در ترجمه:

Vous nous voyez ci attachés cinq, six : / Quant à la chair, que trop
avons nourris, / Elle est pièce dévorée et pourrie, / Et nous, les os,
devenons cendre et poudre. / De notre mal, personne ne s'en rie : /
Mais priez Dieu que tous nous veuille absoudre! / Si frères vous
clamons, pas n'en devez / Avoir dédain, quoique fumes occis / Par
justice. Toutefois, vous savez / Que tous hommes n'ont pas le sens
rassis ; / Excusez-nous, puisque sommes transsis, / Envers le fils de la
Vierge Marie / Que sa grâce ne soit pour nous tarie...

FRANÇOIS VILLON, *La ballade des pendus*.

ترجمه الف. شما می‌بینید که ما را در اینجا به چوبه دار آویخته‌اند و این گوشتی که ما در
بدن خود پرورانده‌ایم / دیر زمانی است که پوسیده و نابود شده است. / و جسد ما نیز که
استخوانی بیش نیست بزودی خاک و غبار خواهد شد. / هیچکس بر تیره‌روزی و سیاه‌بختی
ما لبخند نمی‌زند، / پس شما از خداوند برای ما طلب مغفرت و آمرزش کنید. / اگر ما شما
را برادر خطاب میکنیم شما نباید / آنرا اهانتی بخود بدانید. / حالا که مرده‌ایم در پیشگاه
پسر مریم عذرا ما را ببخشائید / باشد که آن حضرت التفات و مرحمت خود را از ما دریغ
ندارد...

قطعه "بدر آویختگان"، ترجمه ابراهیم شکورزاده، مجله مهرمند، زمستان ۱۳۴۲، ص ۱۰۷

ترجمه ب. شما می‌بینید که ما را در اینجا به چوبه دار آویخته‌اند و این گوشتی که ما زیاده
از حد در بدن خود پرورانیده و فریه نموده‌ایم / دیر زمانی است که پوسیده و متعفن شده
است / و جسد ما نیز که استخوانی بیش نیست [بزودی] مدبل به خاک و غبار خواهد شد
/ مبادا هیچیک [از شما] بر درد و سیاه‌بختی ما لبخند بزنید. / بلکه از درگاه خداوند برای ما
طلب آمرزش کنید. / اگر ما شما را برادر خطاب می‌کنیم شما نباید آن را تحقیر یا اهانتی

نسبت نه خود بدانید : هر چند که [ما گناهکاریم و] دست عدالت ما را تسنیم چوبه در نموده است ولی شما می‌دانید که تمام افراد بشر دارای عقل سنبه و متعادلی نیستند حالا که مرده ایم در پیشگاه مریم عذرا ما را ببخشایید باشد که آن حضرت رحمت و بخشایش خود را از ما دریغ نفرماید ...

ترجمه بند "به عذر ابرویختگان". ترجمه ابراهیم شکورزاده، تاریخ دیبات فرانسه، جلد اول، انتشارت سمت، ۱۳۷۷، ص ۱۱۸.

Une acclamation roula jusqu'à lui, du fond de la forêt. La lune, maintenant, blanchissait toute la clairière, découpait en arêtes vives la houle des têtes, jusqu'aux lointains confus des taillis, entre les grands troncs grisâtres. Et c'était sous l'air glacial, une furie de visages, des yeux luisants, des bouches ouvertes, tout un rut de peuple, les hommes, les femmes, les enfants, affamés et lâchés au juste pillage de l'antique bien dont on les dépossédait. Ils ne sentaient plus le froid, ces ardentes paroles les avaient chauffés aux entrailles. Une exaltation religieuse le soulevait de terre, la fièvre d'espoir des premiers chrétiens de l'Eglise, attendant le règne prochain de la justice[...]

- C'est ça, nom de Dieu! à notre tour!... Mort aux exploiters!

Les femmes déliraient, la Maheude sortie de son calme, prise du vertige de la faim, la Levaque hurlante, la vieille Brulé hors d'elle, agitant des bras de sorcière, et Philomène secouée d'un accès de toux, et la Mouquette si allumée, qu'elle criait des mots tendres à l'orateur. Parmi les hommes, Maheu conquis avait eu un cri de colère, entre Pierron tremblant et Levaque qui parlait trop; tandis que les blagueurs, Zacharie et Mouquer, essayaient de ricaner, mal à l'aise, étonnés que le camarade en pût dire si long, sans boire un coup. Mais, sur le tas de bois, Jeanlin menait encore le plus de vacarme, excitant Bébert et Lydie, agitant le panier où Pologne gisait. La clameur recommença. Etienne goûtait l'ivresse de sa popularité...

Émile ZOLA, *Germinal*.

ترجمه الف. طوفان تأیید و تصدیق. غران و غلتان به او رسید. اکنون ماه سرسبز سترده را نورانی می‌کرد... و برجستگی سرها را تا دور دست مبهم زیرست. در میان تنه‌های خاکستری رنگ درختان، همچون نوک زنده امواجی بتندی مشخص می‌داشت. و در آن هوای یخزده، خشم عظیم چهره‌ها و چشمان ترربار و دهنهای باز و ناله التهاب جنسی انسانهایی گرسنه بود، که از مرد و زن و کودک به غارت حقانی اموالی رها شده باشند که از قدیمه الایام دستشان از آن کوتاه شده بود. آنها دیگر سرما را حس نمی‌کردند. سخنان سوزان تیرین اندرون آنها را گرم کرده بود. نوعی تعالی مذهبی آنها را از زمین بلند می‌کرد. مثل تب امید نخستین مسیحیان کلبسا که در انتظار حکومت قریب الوقوع عدالت بودند [...]

"درست است، ناکسها! حالا بوبت ماست... مرگ بر استثمارگران!"

زنها از خود بیخود شده بودند و هذیان می‌گفتند. زن ماهو از سکوت بیرون آمده و به سرگیجه گرسنگی دچار شده بود. زن لئوواک غریبه می‌کشید، جان سوخته پیر آتشین شده

بود، بازوان جادوگروارش را در هوا تکان می‌داد و لاموکت چنان برانگیخته شده بود که احساسات عاشقانه‌اش را خطاب به ناطق فریاد می‌زد. از میان مردان، ماهو، که مسحور سخنان اتی‌ین شده بود، در میان بی‌برون که می‌لرزید و لوواک که بیش از حد حرف می‌زد، فریادی از خشم برآورد. حال آنکه مسخره‌ها، زاشاری و موکه، که ناراحت شده بودند اما سعی می‌کردند یوزخند بزنند، از اینکه رفیقشان توانسته بود بی‌ترکردن گلو این همه نطق کند در حیرت بودند. اما ژانلن، روی توده چوبهای بریده، بیش از همه سر و صدا راه می‌انداخت و به‌یر و لیدی را به فریاد زدن بر می‌انگیخت و زنبیل حاوی پولونی را بر فراز سر خود تکان می‌داد. ابراز احساسات مردم دوباره شروع شد...

ترمینال، ترجمه سروش حبیبی، چاپ دوم، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۷، صص ۲۹۴-۲۹۳

ترجمه پ. غریو تصدیق همچون توفانی غران و غلتان از اعماق جنگل به او رسید. اکنون ماه سراسر مترده را سفید می‌کرد و گستره خروشان سرها را تا دوردست ناپیدای زیرست میان تنه‌های خاکستری‌رنگ درختان همچون تارک زنده و جوشان امواج مشخص می‌نمود و در آن هوای یخزده خشم در چهره‌ها و برق در چشمها می‌درخستید و دهنها دریده بود و ناله خواهندگی پراکنده انسانی‌گری گرسنه فضا را پر کرده بود که مرد و زن و کودک به غارت حقایق اموالی رها شده بودند که از قدیم دستشان از آن کوتاه شده بود. دیگر سرما را حس نمی‌کردند. آتش امید سخنان اتی‌ین اندرونشان را گرم کرده بود، شوری مذهبی آنها را از زمین بلند می‌کرد. مثل تب امید مسیحیان نخستین که در انتظار فرارسیدن سلطنت عدالت بودند [...]

- راست می‌گه، لامصب، حالا دیگه نوبت ماست! مرگ بر آدمخور!

زنها از خود بیخود شده هذیان می‌گفتند. زن ماهو آرامش خود را از دست داده، گرفتار سرسام گرسنگی شده بود. زن لوواک عربده می‌کشید، نیمسوز بیر آتشی شده بود و بازوان خود را مثل جادوگران در هوا تکان می‌داد و فیلومن دچار حمله سرفه شده بود و جانش می‌خواست از گلویش بیرون آید و موکت چنان آتش گرفته بود که احساسات خود را نسبت به ناطق فریاد می‌زد. از مردان ماهو که سخنان اتی‌ین بر دلش نشسته بود میان بی‌برون که از ترس می‌لرزید و لوواک که زبان به دهان نمی‌گرفت فریادی از خشم برآورد و زاکاری و موکه می‌خواستند یوزخند بزنند اما نمی‌توانستند. تعجب می‌کردند که این رفیق چطور توانسته بود بی‌آنکه گلوئی تر کند این همه حرف بزند اما ژانلن، روی توده چوبهای بریده بیش از همه سر و صدا راه می‌انداخت و به‌یر و لیدی را به فریاد زدن بر می‌انگیخت و زنبیل حاوی خرگوش را بالای سر خود تکان می‌داد. غریو دوباره سینه‌های خلق را شکافت...

ترمینال، ترجمه سروش حبیبی، چاپ سوم، انتشارات نیلوفر، ۱۳۸۴، صص ۳۰۴-۳۰۳